

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنامه جاری شدن شکم بدست و از راست و شکم که خون جاری میگردد انداز شکم فعلی که در قریب به چپین است تر و خنک تر است
به نام و منزه است عنده زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
مخول تحقیق بخند شد و بخند بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
کرده و پس کفری کرد و سوال تر و خنک شد و بخند بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
نام و منزه است عنده زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
فلن کند که همین ساعت او را زاده ام پس شده یعنی او و تر و خنک ان بخند و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
معنی دارد و تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
القولی و تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
باوصافیکه بخند و تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
زانه شرف بلند و این تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
سختی که در آن بخند و تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
شده است و تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
زیر قلب و این باعث استقامت قلب است و کوی در آن کانه نشانه از سر باز و میگرد و دو جانب سرین و کوی و جوی از جویهای
در خنک و تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
در او از درین توأم بن تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
کردن شد و تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
شد عقل او و تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
که بان یک میکند تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
بفارسه آنرا و تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
که برشته نشیند زره بکراثر کردی و اسب عباس بن مرداس صحابی در بیغی بقیع هم آمده و آنرا در جا بلیت فارس زره می
گفتند و اسب صحیح بن منقذ و عبداللہ بن زبیر بن ابی زرارہ بیرون و منقذ بطارقه یعنی نکشتن آن روم هم زرارہ است
زبیر بن ابی اسلم بن زبیر بن عطاروی از بیغ تا بعین است کونند بیرون زرارہ و زرارہ او و نام است باصلح
منتر زرارہ نام است بنم هر یک بنید زرارہ بر دیوار پس بخند بآن زرارہ بن ابی و زرارہ بن حمیدی زرارہ ابن عمر و زرارہ
بن قیس بن عمارت و زرارہ ابو عمر و غیر منسوب صحابیانند و محلی است بکوفه و زرارہ بن زبید بن عمر بکلی مراره با هم کردید
بدندان و قول جوهری از اکانت الابل سما قبل زره تصحیف قبیح است و بحریف شدن خبر این نیست که آن بهماره بیرون
فخالد و محلی آن فصل الباء است بخند زرارہ بن صمیم بن محمد است تر و خنک بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
مورد به چپین است از زرارہ بخند زانند و از چپین قریب و این حسن و این حسن بخند مانند تر و خنک اول دفعه دوم و بیرون سکران بخند تر و خنک بصیغه
زغار و نوعی از زغار و وضعیست در عماره و تحریف را هم آمده و بخلق زغار کردن فعل کفحه است و وضعیت کجار و
بنم اول دفعه دوم بریده است دیده می شود مگر بر زغار و کوی بدین قید است از زغارهای که در سنگی به چپین از زغار با

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشینده بر پشت اسب اسوده و اسوده و جمع ابو علی سوار بر پیغم محمد است نسبت بسوی اسوار اسوار پیغم محمد است
 از آن دو دست نجس و محمد بن احمد اسوار بانی مسو که بر شکار از چرم آید بن است مسوره و ابن مخزومه و ابو جید النذیر منسوب و صاحبی اند
 و کتخم بن جلال ملک محمد است و مسور ابن مزید مالکی کالمی صحابیت و مکن و قنولیت به بن مرتبی المنشات را و مرتبی ابی الفتح
 را مسور صفانی فارسته است بر زبان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جاری شده و شرف یافته و محمد بن خالد ضعی ابی عیوب کعب بن
 سور قاضی بصره بود و در عهد عمر رضی الله عنه ابوسیره که بر جلیله بن شمس خنجر نوری است و گلستان شیر خنده و نام جامعیت است الحالیط سوار
 ساختم و کتخم که در دیوار اسر سوار است بکارهای بلند سوره پیغم خنجر نام شام است یا موضوعیت نرفذک قنصره سور بن ندریت بری
 ایل آن نادر شوم شناسند نیز که شمشیر که شسته شده بود و بکلی بن زید بن علی بن حسین علیه السلام شسته شده بود در آن نهر سوری
 کطونی موضوعیت طریق دان از بلده یا بنین است و موضوعیت از اعمال بعدا و درین کاه معنی بدهیم آمده اسوار قویست از چرم نازل
 شدند بصره چنانچه احاطه بکوفه و اسوار یکبار بنشای بود و بن کورد دست بر بن و داشت پس شمنال بیرونی باخت نمود و
 بسته بجامعت خود در غاری در آنند پس بنو معد ثنی او رفتند و منیده و در کوه بر آنها یکدیگر کشتند پس نامیده شد منیده بدخان
 از آنهای چاه است **سبوره** و دیده دیدن خوف بکند **سبوره** و سبوره و در سبوره کفرج غولب نکرد در شب راجی اسوار سوار
 و سواران اسوده کشوده مرد بیدار مانده و در شب بیل سوار شب بخوابی سواره زمین باروی زمین و چشمه جاری و دشت و زمین
 که بالی روم نشسته باشند باز منی که نوبه که اندازد از روبرو قیامت و کویست بقدرس و در زنج و زمین شام اسواران سبی و ابر و دورک
 در پشت که جاری یکدیگر آب منی در هر دو سبوره و ابر می آید و دورک اند و در چشم و دورک اند که مالامیر و ندر از هر دو خایه و منجم می شوند
 ندر بطن کیر سوار بخوابی همچنین است سوار و کثرت و ماهتاب و غلاف آن همچنین است سواره که ماه و ندر زبانی از ماه ظل
 سواره یعنی زمین و پنج چشم سواره عطر است زیرا که بخوابی کوه می شود در میان و دور بر آردن آن سوار حسن نام مردی سیر رفتن و زمین نام
 چنین است سیر و دنیا و سیر و سیر و فعل سار یکبار پنج سیر که در ساره و ساره و ساره و سیره و سیره که نماند اسواره اسم صدر است
 از سندی طریق مسور سیر کرده شده و در جل سیر کرده شده بکن سیره پیغم نوبی از سیره و ندر و سیره بسیار کینه و سیرت بکسنت و طریقه و
 و کشیدن غله از بجای بجای سیر پیغم و سیر و جمع و بسوی آن نسبت کرده شده است و در حدت حسین بن محمد و عبد الملك بن
 سبوریان و سبورت شرق جند از آن شهر است بجی بن ابی الیزیری علفی حب البنان و الزواید و سیر بسیار گلستان رکن است
 بخدی که در آن جنگ واقع شده بود بسیار بن بکسر صحابیت و در تابان و محمدان جماعه است سیار بانی جامعیت از آنها عجز
 بنید بسیاری سیاره فاقه ابوسیه عمید بن خالد عدانی مراد از سیه پیوده که مردم را بران سوار کرده از فرودگاه نامنی می برد
 چهل سال و میگفت اشرف شبیر که سیه طاهر شوی شبیر که آن کویست مشرف بر منی تاشانی کیم فوج را بس گفته شد
 اصح من عربی سیاره بعضی صحیح و کوه که با چهل سال مردم را در آن مسافت بر آورده می برد و سیر را کوه و نوعی از جادو است
 که در آن خطهای زرد باشد یا خطی طایف بجز باشد و طلاء انحصار و کیا است مانند خاک که گیاه شیرین طعم است و پوستی که بخت پیخته
 باشد و محال طیب و شاخ حرارین بکیر یا مرده موضوعیت سیر و آن بکول و فتح را و مدینه ماسندان یا مدینه لیت به به ماسندان
 ماسندان و و دست بمهر از آن دید است ابر سیم بن معاد و موضوعیت بقدرس و موضوعیت نوبیک ری سار شسته به موی سیر
 شی که کرده سوار در سیر لیل عن انفس کشید جل را از اسب برایش کشید و مانند مثل را سار یعنی راج و در همه جایان
 نکلیم نمایند سارقه آورد و سخنانی او اسارت المرأة فضا بها فضا خطه که در آن مسیر کوه طایف است که در آن خطها
 و نام نوری تیر جلده قرار شده شد و بپست آن استار کشید غله را از شهر شیر تیر تیر به عمل کرد و رفت برست ابوسیر پیغم

[illegible]

قیادت یافت بکربن راست کردی بر خشت جنبه است و در شعار ملک بن نمط همدانی عارفی صاحب است و در شعار خرمه بن الفی
 ناقصی همدانی مرد شریف بود که هجرت کرد در زمان خلاف حضرت عریضی الله عنه بسوی شام با چهار هزار غلام پس همه را از او کرد پس
 همه در قید همدان و انس نمودند منت احوک که نمایند خود را شاعر ~~و چهار نفری~~ ~~محقق~~ محقق زینت و طبیعت از زینت ثعلبه
 گفته میشود مرستیما را بنوا السعادت و اسب سمیر بن عارفی شافیه شاعر است از کلب محو کرده است او را در شش ~~محقق~~ محقق
 ابن کوی یعنی شغال و برای محقق تصحیف است لغت العربی بگوید در زور دین خود شعر الکلب گفته برداشت سک پای خود را
 شامی بایست سید با مرد داشت و شامی شاعر را جل المراه شاعر را برداشت هر دو پای زن را بجمعه جماع همچنین است شامی
 شغوت برداشته شد با پای او به جماع شغوت اللان بچک دران زمین نماد که حمایت و ضبط ان نماد شامی غره زمین بی حامی
 و ضابط شامی که نکاح جاهلیت و ان نکاح شغوت و ان مردی زنی را بر سر علی که شخص نکاح اندر کرد زن دیگر او هم مرد و زن منافع
 بضع یکدیگر باشد با این عقد خاص است در خواتین و هم قربان و قد شامی تحقیق شاعر کرد با او و ستم کردن و دو مرد بر یکی شغوت
 بر آوردن از سر که را دور پس قد شامی تحقیق و در است شاعر از باری دهنده و باور شده بلده شامی بر جلها شاعر که منع کند
 عارت کردن کسی بجمعه خیال بودن از حامی و بر آنکه که و فرد بیرون شاعر سر خود را زنده داده شاعر پیش از آنکه حقش را بشناسد
 پس در دران نادر او بر زمین اندازد و شاعر شمری بود از شمران عریان شغوت بر جل بی غنیمت غلبه نمودم مرد و هم بکلیت
 آن مسافر شاعر المنزل دور شد بخوار از راه شغوت از فتنه دور شدند بایران از راه شاعر الحی علیه بر آنکه شد و بکلیت کردید
 شغوت بصورت وضوح است بجا و داده شاعر در از قد که بردارد با پای خود را و قد که آورده شغوت برای سوادری شغوت کیا است شغوت
 بضم قیاسیت حکم نزدیک از آنکه شغوتی که گری شاعریت یا مضمونیت و نیکیت نزدیک که از آنجا بر دایه سوادری شغوت و سنگی که بر آن
 سک با یاد در دینا شاعر شاعر کسی مرد فانی و چاههای آب برای جمع و واحد مرد و آمده و دور که اندر به سوادری شاعر
 و بر وزن شده سنگ شاعر شاعر حکم الحظ شغوت زینل از راه شاعر خرام شاعر کفطام مقب تب و از راه شاعر محله است بد شغوت قوا
 شغوت و بکلیت مرد و آمده یعنی بر آنکه شاعر بر سوادری و شاعر العلاء دور شد در بایان اشتغال علی ظلم کرد و اقامتی نمود و شغوت
 بسیار شدند شاعر و مختلف کردند شاعر شاعر و بشارت و فرخ گشت است و الامم متحد کردید کار شغوت قبیح و بدی به نهایت
 و نیز ان در امتحان بصری که در نهایت کوشش از در قمار با سوادری و بد شغوت موضوعات خواتین محل انظار که مناف شغوت کیت
 بد خلق شغوت که خفرتان خوب صورت و زن ابی الطوف ابوابی شاعر بضم جای رود که مودر یک مکر است و بفتح هم آمده و کوشه
 هر چه همچنین است شغوت در وصف و طوف فرج زن همچنین است شامی شغوت و شغوت زنی که شاعریت در کناره که او باشد پس
 انزال کند شتاب و زن که باندک جماع قناعت نماید شاعر را و کناره که او شغوت کفج شاعر نزدیک شاعریت زن با ملایم شاعر
 و شغوت و شغوتیت بخانه جمعی که شغوت شاعر و بفتح هم آمده مشافرحه و کماهی استمال این انظار ان بنمایند و کس و سختی
 و قطع زمین و طوف یک سال از کلب شاعر شاعر یعنی بی نیاز کرد ایند تر نظام و از سوال از ناطق تو زنی که تو اگر به بینی ظاهر بدن او را و به بالاد غر
 معلوم کنی بان کیفیت خوردن او را بفریزی آب شاعر کوشه اعلی دادی همچنین است شغوت وادی شغوت مال شغوت که شغوت مال
 شغوت الشمری نزدیک بنزد شد اقباب شاعر اجل علی الامم شرف بر کار شد شغوت کار و بزرگ و این بنکرده شده و نیز حنه
 شده شاعر جمیع و طرف بیکان و تیزی شاعر و بزرگ که گفت ان عیش شغوت که شغوت زنی که شغوت و کم از ان شغوت بضم کوشش کلان
 بر بوی شغوتی موشی دشته کلان هر دو کوشش یار از هر دو کوشش بر نه انگشتان که در سبایکس او را زنی برست یا موش و شغوتی و از
 با او دشته و نرم کوشش چربک شغوت کفج ناخوش گشت شاعر کرباب جزیره الیست میان اوال و قطر در الشغوت بضم بن ابی شاعر خراعی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کردن طریقه ای که گفته بودست سز و کورخته از چ برید همچنین است طریقه طحار بنوعی از نایلیدن که در آن بالا ایدیل
ان کفر طحار که بوی شتاب و مکان که تیران دور و همچنین است طحار غرقه و تیر دور و رنده طحار زراعت زبون مافی السماء
طحار و طحار بفتحین و طحار و طحار کفر نیست در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
شک طحار که بیکان مافی السماء طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
را طحار نیست بر سر او موی طحار و طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
ضعیف طحار از این سیاه طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
سخت و صعب کردن شتاب از ان طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
عمارت و بر آمدن و طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
ترامه را بیک طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
که بر شتاب و طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
چیزی است که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
تا حدی که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
بای تو سخت و طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
نی بر دست و طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
کو سفند از این طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
هری و طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
مطرب فیل من طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
مانند کانه که در آن آب خورده شود طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
تر از آب بسیار همچنین است طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
برنده است طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
این عیب است طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
بسیار طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
السنن و طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
کنند و طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
و ندان و طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است
کنور اصل طحار که بیکان در آسمان باده از ان فصل طحار که بیکان در از کرده شده طحار بجهت طحار است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

